

نقشه راه تحقق نظام انقلابی تمدن ساز

مهدی طاهریان^۱

اولین همایش بین المللی گام دوم انقلاب؛ الگوی نظام انقلابی تمدن ساز

International Conference on the Second Step of the Revolution

چکیده

برای تحقق «نظام انقلابی تمدن ساز» که موضوع این همایش است، باید قبل از هر چیزی، از تحول در حوزه علوم انسانی و طبیعی رایج غربی آغاز کرد که اکنون در همه محافل پژوهشی و علمی و دانشگاهی ما رواج دارند؛ زیرا ایده و اندیشه تحقق «نظام انقلابی تمدن ساز» مدعی این است که می‌خواهد تمدن نوین اسلامی را در مقابل تمدن کنونی غربی به وجود آورد. روشن است که به کمک علوم انسانی و طبیعی رایج غربی کنونی نمی‌توان موفق به این کار شد؛ چون محور تمدن جدید غربی براساس همین علوم استوار است. اینک این سوال مطرح می‌شود که پس چه باید کرد؟ به نظر می‌رسد راه حل این است که ما علوم کنونی غربی، اعم از علوم انسانی و طبیعی و تجربی را گرفته و در آن‌ها تحول ایجاد کنیم؛ یعنی آن‌ها را بومی‌سازی نموده و براساس فرهنگ و اندیشه‌های اسلامی در آن‌ها اصلاحات و بازنگری و پیشرفت ایجاد نماییم و مبانی و اهداف الهیاتی و اسلامی برای آن‌ها مشخص کنیم. این پژوهش، نقشه راه این تحول و راه کارها و محورهای مهم آن را بیان و بررسی می‌کند.

کلیدواژگان

اصلاح، بومی‌سازی، پیشرفت، تحول، تمدن، نقد



مقدمه

همانطور که در چکیده بیان شد، برای تحقق «نظام انقلابی تمدن ساز» قبل از هر چیز، باید در علوم رایج غربی، اعم از انسانی و طبیعی، تحولات و اصلاحاتی براساس فرهنگ بومی و اسلامی ایجاد کرد؛ زیرا به وجود آوردن هرگونه تمدنی توسط هر ملتی، با ایجاد تحولات در علوم ممکن است. اینک در این پژوهش راهکارها و مکانیزم‌های این تحول و نقشه راه آن که به نظر نویسنده بهترین راه است، طی ده عنوان به قرار زیر ارائه می‌شود:

۱. تفسیر و ساماندهی

یکی از کارهایی که ما می‌توانیم در رابطه با تحول علوم طبیعی و علوم انسانی غربی رایج انجام دهیم، ارائه شرح و ساماندهی نسبت به بعضی آرا و نظریه‌های مطرح در این علوم است. بی‌شک، بعضی از این نظریه‌ها به لحاظ منطقی دارای ابهام و عدم انسجام منطقی هستند. با انجام این کار است که این نظریه‌ها برای مخاطبین مفهوم می‌شوند، امکان داشتن تصویری منطقی‌تر از آن‌ها فراهم می‌شود و زمینه سوءاستفاده و برداشت غلط از بین می‌رود؛ به‌عنوان مثال، در ترجمه کتاب‌های غربی که در رابطه با «فلسفه اخلاق» نوشته شده، نظریه «لذت‌گرایی» این‌گونه ترجمه و بیان می‌شود: «لذت امری خوب است و چون این‌گونه است، باید از هر لذتی پیروی کرد.»

نقل این نظریه به این صورت، مبهم و ناقص است و بیان روشن و کامل و نظام‌مند آن، با توجه به متون و گفته‌های بنیان‌گذاران این نظریه مانند آریستوپوس، دموکریت، اپیکور، بنتام، استوارت میل، هیوم، هابز و... این است که لذت ذاتاً بد نیست و از لذات واقعی، یعنی لذاتی که عقل مخالف آن نیست، باید پیروی کرد. این کار نه تنها بد نیست، بلکه عملی خوب و عقلانی به حساب می‌آید و باید به دنبال آن رفت و کوتاهی در این زمینه محکوم است.

بی‌شک، ازجمله اولین کارهایی که متفکران عالم اسلامی در رابطه با دانش و علوم یونانی انجام داده‌اند، ترجمه و ساماندهی این علوم بوده است. این می‌تواند مدل و الگوی خوبی برای متفکران اسلامی در دوره کنونی به حساب آید که در رابطه با بعضی نظریه‌های مطرح در علوم انسانی رایج غربی که از ابهامات فراوانی دارند و نظام‌مند نیستند، از این راهکار استفاده نمایند.



جای تأسف است که در دوران کنونی، متفکران و صاحبان تخصص در کشور ما در یک رشته از علوم طبیعی و یا علوم انسانی، نهایت کاری که کرده‌اند، ترجمه متون غربی در یکی از رشته‌های علوم طبیعی یا انسانی بوده و نهایت همت آن‌ها بر این قرار گرفته که براساس این ترجمه‌ها، تدریس کنند و دانشجو در یک رشته علمی به جامعه تحویل دهند. آنچه گفته شد، به خوبی نشان می‌دهد که آن‌ها دو قدم از متفکرانی که تمدن اسلامی را در دوران‌های قبل و اولیه اسلام به وجود آورده‌اند، عقب‌ترند و آن عبارت است از شرح و ساماندهی.

به نظر می‌رسد که برای ایجاد دوباره تمدن اسلامی در سطح بالاتری از قبل، باید این متفکران و متخصصان، این دو غفلت و کوتاهی را جبران کنند و مترجمان صرف نظریه‌ها و علوم غربی نباشند. ممکن است بعضی بگویند که احیاء تمدن اسلامی امکان ندارد و آن یک خواب و رویا بیش نیست. در جواب آن‌ها باید گفت: به لحاظ تاریخی این امر کاملاً ممکن است؛ زیرا ما مشاهده می‌کنیم تمدن غربی که مدتی خود را در قالب فرهنگ و فلسفه و علم یونانی جلوه‌گر ساخته بود، در دوران هزار ساله قرون وسطی سقوط کرد؛ ولی غربیان توانستند دوباره در دوره رنسانس و دوران جدید و معاصر تاریخ غربی، آن تمدن را احیاء نمایند؛ بنابراین، ما هم می‌توانیم با کشف علل سقوط تمدن اسلامی که در دوره اولیه عالم اسلامی به وجود آمد و جبران این علل سقوط، دوباره آن را احیاء نماییم.

۲. تغییر در ساختار

نظریه «ساختارگرایی» که در نیمه دوم قرن بیستم در عالم غربی ارائه شد، مدعی بود تفکر و فرهنگ هر ملت و قومی دارای ساختار مخصوص به خود است، از شاکله خاصی برخوردار است و همه امور دیگر مربوط به آن ملت و قوم، در حکم اعراض و حالات و خصوصیات آن ساختار بنیادی هستند. این ساختار اساسی، پنهان و نهایی است که به همه امور مربوط به آن قوم و فرهنگ و ملت شکل می‌دهد، همان‌طور که هر انسانی دارای شخصیت مخصوص به خود است که آن به همه رفتار و حرکات آن فرد شکل و جهت می‌دهد.

از جمله ساختارهای مهم تفکر غربی «اصالت عقل و اصالت رفاه و اصالت دنیا» است؛ به عبارت دیگر و دقیق‌تر، اهل غرب بیشتر و در اصل دارای تفکر «عقل‌گرایی، رفاه‌طلبی و دنیاخواهی» هستند و این مطلب، تفکر غالب آن‌هاست و همه امور دیگر آن‌ها و از جمله



ارائه مکتب‌ها و نظریه‌های علمی، فلسفی، هنری، سیاسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و... برخاسته از این ساختارها و در جهت راهیابی به آن است. در مقابل، از جمله ساختارهای اساسی تفکر شرقی، بیشتر و در اصل «عرفان و معنویت‌خواهی و آرامش‌طلبی و خواستن دنیا و آخرت با هم» است و این امور بنیادی است که به همه امور دیگر جامعه شرقی شکل می‌دهد و براساس همین ساختارهاست که ادیان مهم تاریخ از شرق برخاسته‌اند.

به موجب مطلب مطرح‌شده، جوامع اسلامی و از جمله کشور خودمان که به نوعی تعلق به جامعه شرقی دارد، باید بدانند که به‌طورکلی امکان دور شدن از ساختار خود و روی‌آوری به ساختار تفکر غربی برای آن‌ها وجود ندارد و اساساً درست هم نیست، البته می‌توانند در اموری به ساختارهای مذکور غربی نزدیک شوند، به گونه‌ای که به ساختار اصلی خود آن‌ها لطمه وارد نشود.

نکته اساسی و کاربردی در این بحث، این است که ما می‌توانیم متناسب با ساختار قومی و دینی خود، همانند غربیان، مکتب‌ها و سبک‌های هنری، سیاسی، اقتصادی، جامعه‌شناسی، تاریخ‌شناسی، روان‌شناسی و... را بنیان‌گذاری و تأسیس کنیم و یا اینکه در کنار نظریه‌ها و مکتب‌های خاص غربی درباره امور مذکور، نظریه‌ها و سبک‌های مکمل ارائه نماییم و بدین‌گونه سابقه تاریخی خود را به‌عنوان یک ملت و یک امت تمدن‌ساز در دیدگاه غربیان به نمایش بگذاریم.

۳. نقد و دیدگاه انتقادی

به‌طورکلی درباره یک نظریه و یک مکتب و یک جریان فکری بشری، می‌تواند سه موضع مطرح شود که عبارتند از: تأیید مطلق، انکار مطلق و ارائه دیدگاه ایجابی و سلبی. منظور از دیدگاه سوم این است که به بعضی خوبی‌های آن اذعان کرده و نسبت به بعضی جنبه‌های آن نقد و اشکال داشته باشیم و عقل سلیم همین حکم را دارد. با توجه به این مطلب، باید ما نسبت به نظریه‌هایی که متفکران غربی درباره یک مسئله فلسفی، سیاسی، اقتصادی، علمی، اجتماعی، تاریخی، روان‌شناسی و... مطرح کرده‌اند، دیدگاه سلبی و ایجابی داشته باشیم و مقصود از دیدگاه نقدی داشتن همین است.



به عبارت روشن‌تر، نقد به دو مفهوم و معنا ممکن است به کار رود:
الف) اشکال کردن و تخریب کردن یک دیدگاه و یک نظریه به‌طور کلی و این مفهوم عامیانه نقد است.

ب) بررسی و تشخیص نکات قوت و ضعف یک نظریه. این مفهوم از نقد، به معنای لغوی و اولیه آن نزدیک‌تر است؛ زیرا نقد در لغت به مفهوم «سره را از ناسره و خالص را از ناخالص جدا کردن» است و به همین جهت اولین کاربرد این واژه توسط صرافان و صراف‌گری‌ها بوده که آن را در مورد جدا کردن اجزاء خالص از ناخالص فلزات گران‌قیمت مانند طلا به کار می‌بردند. مقصود از نقد در مفهوم علمی و فلسفی خود همین مطلب است و مقصود از اصطلاح نقد و دیدگاه انتقادی داشتن در این بحث، همین مفهوم است.

با توجه به آنچه گفته شد، یکی از کارهای مهمی که می‌توان در رابطه با تحول علوم طبیعی و به‌خصوص علوم انسانی رایج غربی انجام داد، این است که ما نسبت به نظریه‌هایی که از جانب متفکران و دانشمندان و فیلسوفان غربی درباره مسائل و مطالب و موضوعات مختلف، که در این علوم مطرح کرده‌اند، دارای دیدگاه نقدی باشیم، یعنی این‌گونه نباشیم که ذهن و فکر خود را تسلیم کامل آن‌ها کنیم و آن‌ها را به‌عنوان اصول موضوعه و مبانی فکری و مسلم خود قرار دهیم، بلکه به حکم عقل سلیم در مقام بررسی جنبه‌های مثبت و منفی آن برآییم. جالب توجه اینکه خود غربی‌ها دارای سنت نقد در بررسی نظریه‌های مطرح در علوم مختلف خود و به‌خصوص علوم انسانی هستند؛ اما بعضی، این کار را برای متفکران ما جایز نمی‌دانند.

۴. ابداع و نوآوری

باید دانست که کتاب علم را نظریه‌های ابداعی که در طول تاریخ توسط متفکران و دانشمندان و فیلسوفان مختلف ارائه شده، به وجود آورده است و هر گروه و ملت و قومی که بیشتر در این راه قدم نهاده‌اند، سهم بیشتری در شکل‌گیری این شجره مقدس داشته‌اند.

مطلب مهم دیگر که باید دانست، این است که منشأ ارائه نظریه‌های نو و ابداعی، عقل انسانی و قدرت خلاقیت آن است و از طرف دیگر، خداوند اصل این نعمت عقل را به همه انسان‌ها به طور مساوی داده است و اگر تفاوتی وجود دارد، فقط به لحاظ میزان بهره‌مندی



انسان‌ها از این نعمت است. با توجه به آنچه گفته شد، باید قبول کرد که توانایی در ابداع نظریه‌های نو و ابداعی، در میان همهٔ افراد و ملت‌ها می‌تواند وجود داشته باشد، البته بهره‌مندی از این توانایی مشروط به این است که فرد قبل از هر چیز به این توانمندی باور داشته باشد و گذشته از آن، از تحصیل علمی در آن رشته برخوردار بوده و نیز عشق و علاقهٔ وافر به امر پژوهش و کشف حقیقت جدید دربارهٔ مسئلهٔ موردنظر در او به وجود آمده باشد.

با توجه به آنچه گفته شد، ما نباید فکر کنیم که ابداع نظریه‌های علمی و فلسفی از اختصاصات متفکران غربی است و ما باید صرفاً آنچه آن‌ها ابداع کرده‌اند، به کار گیریم و آموزش دهیم. گذشته از آن، سابقهٔ تاریخی دانشمندان و متفکران ایرانی در دوره‌های اولیهٔ ظهور اسلام، یعنی قرن‌های سوم، چهارم، پنجم و ششم، به خوبی نشان می‌دهد که ما از این توانمندی برخورداریم. کتاب‌هایی که بعضی از دانشمندان غربی و مسیحی مانند گوستاوبون و جورج جرداق تحت عنوان «تاریخ تمدن اسلام و عرب» نوشته‌اند، به خوبی گویای این مطلب است که چگونه مسلمانان از ملیت‌های مختلف در علوم می مانند شیمی، مهندسی، جغرافیا، هیئت و نجوم، فلسفه، فیزیک، زیست‌شناسی و حیوان‌شناسی، معماری و هنر و... به نظریه‌پردازی‌های نو و ابداعی روی آورده‌اند.

با توجه به آنچه در مجموع گفته شد، یکی از کارهای مهم که متفکران عالم اسلامی و به خصوص کشور خودمان باید در رابطه با ایجاد تحول در رابطه با علوم انسانی و علوم طبیعی رایج کنونی غربی انجام دهند، ارائهٔ نظریه‌های ابداعی و نو در رابطه با این علوم است. این نظریه‌ها می‌توانند به صورت ارائهٔ دیدگاه‌های مکمل نظریه‌های تجربی باشند و می‌توانند حتی در جهت ارائهٔ دیدگاه‌های بالاتر از آن‌ها باشند.

۵. تکمیل و پیشرفت و ارتقا

از جمله رازهای پیشرفت یک ملت و فرهنگ این است که دارای تفکر با نگاه به آینده باشد. یک مفهوم این سخن، این است که یک ملت به هر مرحله از ترقی و پیشرفت که برسد، دیگر فکر نکنند که مرحلهٔ بالاتر از آن وجود ندارد و یا به آن محتاج نیست. این طرز تفکر در ملت و انسان غربی امروزه بسیار برجسته است و یکی از رازهای تحول دائم و پیشرفت مداوم تمدن غربی، به لحاظ علمی و تکنولوژی، همین مطلب است. می‌توان این مطلب را به خوبی در



میان دانشمندان غربی مشاهده کرد که نظریه‌های علمی خود را در رابطه با یک مسئله ترقی می‌دهند و همواره در مرحلهٔ متکامل‌تری قرار می‌گیرند؛ به‌عنوان مثال، بعد از صد سال نظریهٔ «کوانتوم» که بر نسبیت زمان مبتنی است را جایگزین نظریهٔ فیزیکی نیوتن کردند که زمان و مکان را مطلق و عینی تصور می‌کرد.

یکی از کارهایی که ما می‌توانیم در رابطه با تحول در علوم رایج غربی و نظریه‌های مطرح در آن انجام دهیم، این است که در طول نظریه‌های مطرح آن‌ها در علوم طبیعی یا انسانی، نظریه‌ای متکامل‌تر و بالاتر مطرح کنیم و یا نظریهٔ تکمیلی در عرض نظریه‌های آن‌ها ارائه دهیم. زمانی ما به این توانمندی آگاه و امیدوار خواهیم شد که بدانیم نظریه‌ها خود مستعد تولید و زایش هستند. توجه به این مطلب می‌تواند به ما کمک کند و این افق را بر روی ما بگشاید که با الهام گرفتن از نظریه‌های غربی - بر فرض درست بودن - می‌توانیم اقدام به نظریه‌پردازی علمی و فلسفی و... در افق‌های هم‌عرض و یا بالاتر نماییم و باید بدانیم که ما بر این امر توانا هستیم؛ زیرا در دورهٔ تمدن اسلامی از قرن‌های سوم به بعد، به‌خوبی این مطلب و این توانمندی را در مقابل نظریه‌های علمی و فلسفی یونانی به اثبات رسانده‌ایم.

به‌عنوان مثال، همهٔ فیلسوفان پراگماتیسم در فلسفهٔ غربی، مانند ویلیام جیمز، پرس و جان دیوئی دارای این نظریه در زمینهٔ تعلیم و تربیت هستند که انسان در نهایت فقط براساس تجربه‌های شخصی خود اقدام و عمل می‌کند و آن را ملاک و انگیزهٔ اقدام جدی به یک کار و یا ترک یک کار قرار می‌دهد (اسکفلر، ۱۳۶۶: ۷۷، ۱۰۶، ۱۵۹ و ۱۷۲).

روشن است که می‌توان این نظریه را پیشرفت داد و به صورت متکامل‌تر و کامل‌تری این‌گونه مطرح کرد: «ملاک اصلی انسان در اقدام به یک کار و یا ترک یک کار، قبل از هر چیزی تجربه‌های شخصی خود فرد است و البته در مرحلهٔ بعدی تجربه‌های دیگران، اعم از خوب یا بد، دربارهٔ یک کار می‌تواند الگوی خوبی برای اقدام به آن محسوب شود؛ به همین خاطر مسئلهٔ عبرت‌های تاریخ مطرح است.»

۶. بیانی جامع و مانع

بعضی از نظریه‌های مطرح در علوم طبیعی و انسانی رایج غربی، به‌گونه‌ای ارائه شده‌اند که جامع و مانع نیستند؛ یعنی در آن‌ها مطالب و چیزهایی که نباید آورده شود، بیان شده



و از طرف دیگر، مطالب و چیزهایی که باید آورده شود، بیان نشده است. همین جامع و مانع نبودن، موجب ابهام و عدم شفافیت آن‌ها شده و این ابهام گویی موجب سوءپادگیری و سوءاستفاده علیه بعضی آموزه‌های دینی و امر دینداری شده است؛ به‌عنوان مثال، بعضی از دانشمندان و پدیدآورندگان تکنولوژی و سردمداران مدرنیته مطرح کرده‌اند:

(الف) سعادت انسانی عبارت است از بهره‌مندی هرچه بیشتر از رفاه و آسایش؛

(ب) آرامش انسانی در پناه آسایش به دست می‌آید؛

(ج) دانش و علم تجربی و طبیعی رایج کنونی قادر است از طریق آوردن تکنولوژی، رفاه و

آسایش انسانی و آرامش او را به ارمغان آورد و در نتیجه سعادت او را فراهم کند؛

(د) با توجه به مطالب بند الف تا ج، دیگر به دین نیازی نیست.

همان‌طور که معلوم است، این نظریه نه جامع است و نه مانع. توضیح این مطلب به شرح

و قرار زیر است:

(الف) این نظریه، انسان را موجودی یک بُعدی و یک ساحتی فرض کرده؛ یعنی واقعیت وجودی او را عبارت از همان بدن و جسم که دارای اعضاء مختلفی مانند دست و پا و چشم و گوش و قلب و غدد و سلسله اعصاب خاص و... است، فرض کرده؛ ولی روشن است که مطلب، این‌گونه نیست. واقعیت این است و درک پدیدارشناسانه ما به‌خوبی نشان می‌دهد که انسان، ترکیبی از سه ساحت و سه مرتبه وجودی است که عبارتند از:

۱. ساحت، مرتبه و قلمرو تصورات و باورها و افکار که به مجموع آن‌ها عالم ذهن و اذهان

گفته می‌شود؛

۲. ساحت و قلمرو عواطف و احساسات با مرکزیت روح و نفس. مقصود از عواطف و

احساسات، امور و حالات روحی و قلبی و نفسی خاص است که عبارتند از: غم و شادی،

ترس و شجاعت، امید و ناامیدی، ایمان و بی‌ایمانی، عشق و نفرت، حسادت و رقابت، بخل

و سخاوت و...؛

۳. ساحت، مرتبه و قلمرو بدن و جسم که شامل اعضایی همچون دست، پا، چشم، گوش،

قلب و دستگاه گردش خون، معده و دستگاه گوارش، غدد، مغز، سلسله اعصاب و... .

روشن است که سه قلمرو و ساحت مذکور از یک جنس و سنخ نیستند، اگرچه با هم در

ارتباط نزدیک و پیوسته قرار دارند. درک پدیدارشناسانه و حس ظاهر و باطن ما به‌خوبی و



روشنی درک می‌کند که تصور و تصدیق و تفکر دربارهٔ یک مطلب، غیر از درک حالت عشق و یا نفرت نسبت به آن است. ما مورد اول را در قسمت مغز و ذهن خود می‌یابیم؛ ولی مورد دوم را در شهود باطنی و قلمرو حس باطنی و قلبی خود درک می‌کنیم. روشن است که ما عالم ذهن و افکار و عواطف و احساسات خود را متفاوت از عالم بدن و اعضای آن می‌یابیم. به موجب آنچه گفته شد، نمی‌توان سه ساحت و قلمرو مذکور را تأویل به هم کرد و یک واقعیت واحد دانست.

ممکن است گفته شود: «چگونه ممکن است که در یک موجود واحد، سه نوع واقعیت وجود داشته باشد؟» در جواب باید گفت که این مسئله، امری کاملاً ممکن به حساب می‌آید؛ به‌عنوان مثال، مطابق دیدگاه همهٔ فیلسوفان سنتی، در انسان سه واقعیت به نام نفس نباتی، نفس گیاهی و نفس ناطقه و یا عاقله وجود دارد. مثال دیگر اینکه مطابق نظر همهٔ فلاسفهٔ قدیم و جدید تا کانت، در نفس انسانی سه قوه و توانمندی جداگانه به شرح ذیل موجود است:

۱. قوه و توانمندی شناخت که ذهن نامیده می‌شود؛

۲. قوه و توانمندی درک لذت و الم و یا قوهٔ شهوت و غضب؛

۳. قوه و توانمندی میل و اراده.

نمونهٔ دیگر اینکه در خود بدن انسان، خون به‌عنوان یک واقعیت واحد مطرح است، درحالی‌که در همین خون، واقعیت‌های دیگر به نام سلول‌های سفید و قرمز شناورند. مثال دیگر اینکه در داخل یک قطار که مسافرانی در آن هستند، قطار یک واقعیت است و مسافران آن یک واقعیت جدا هستند و اما این دو واقعیت به هنگام حرکت قطار با هم و با یکدیگر همراهند. همهٔ این مثال‌ها و نمونه‌ها، گویای این مطلب هستند که ممکن است در یک موجود واحد و فعلیت خارجی خاص، دو واقعیت حضور داشته باشند.

ب) خطای دیگر این نظریه و دیدگاه، این است که آرامش و آسایش را یک مقوله و یک مفهوم و یک واقعیت در نظر می‌گیرد، حال آنکه دو مقوله و دو مفهوم جداگانه هستند، البته تا حدودی مرتبط باهمند. دلیل این جدایی این است که ما به‌خوبی و به‌طور پدیدارشناسانه و با حس ظاهر و باطن درک می‌کنیم که گاه یک فرد در رفاه و آسایش است؛ ولی از آسایش ذهن و روح محروم است و بالعکس. دلیل دیگر بر این تفاوت، این است که مسئلهٔ خودکشی در میان افراد مرفه و برخوردار از رفاه و آسایش بیشتر است تا افراد محروم از رفاه و آسایش.



مقصود از آسایش و رفاه، بهره‌مندی از غذای خوب و لذیذ و دلخواه، مسکن راحت و دلپذیر، ماشین و وسیلهٔ راحت، پول و درآمد خوب و دلخواه برای قدرت خرید و... است و همهٔ این امور مربوط به بدن و جسم هستند. مقصود از آرامش، برخورداری از ذهن و روحی آرام و بدون نگرانی و استرس و اضطراب است. واقعیت این است که انسان‌ها به لحاظ بهره‌مندی از آرامش و آسایش، به چهار گروه تقسیم می‌شوند:

۱. بعضی هم دارای آسایش هستند و هم آرامش؛

۲. بعضی نه دارای آسایش هستند و نه آرامش؛

۳. بعضی برخوردار از آسایش هستند؛ ولی آرامش ندارند؛

۴. بعضی بهره‌مند از آرامش هستند؛ ولی دارای رفاه و آسایش نیستند.

تنها کسی به معنای واقعی خوشبخت است که هم دارای آسایش باشد و هم آرامش. به موجب آنچه گفته شد، به خوبی مشخص می‌شود که مقوله و مفهوم آسایش، غیر از مفهوم و مقولهٔ آرامش است. آسایش، مربوط به قلمرو بدن و جسم انسانی است و آرامش مربوط به قلمرو ذهن و عواطف و احساسات است و معلوم شد که اگر علم جدید و سرمداران تمدن جدید غربی و مدرنیته و تکنولوژی، آن دو را یکی تصور کرده‌اند، خطا کرده‌اند.

ج) دیدگاه و نظریهٔ مذکور از آنجا که به خطا برای انسان یک ساحت و یک قلمرو معتقد است و از آنجا که به خطا، آرامش و آسایش را دو امر یکسان و مترادف تصور کرده است، به خطا فکر کرده سعادت آدمی صرفاً مربوط به همان نیازهای بدنی و جسمانی اوست و چون علم و تکنولوژی می‌تواند این رفاه و آسایش را از طریق ارائهٔ تکنولوژی فراهم کند؛ بنابراین، علم برای تأمین سعادت و خوشبختی انسان کافی است و دیگر انسان به دین نیازی ندارد.

حاصل سخن اینکه خطای روشن این دیدگاه در این است که انسان اولاً، دارای سه قلمرو است؛ ثانیاً، آسایش غیر از آرامش است؛ ثالثاً، سعادت آدمی فقط در آسایش و رفاه او نیست، بلکه در این است که هم دارای آرامش باشد و هم دارای آسایش.

واقعیت این است که آدمی هم به علم طبیعی و تجربی و هم به اخلاق، عرفان، فلسفه و به خصوص به دین احتیاج دارد؛ زیرا آسایش را علم می‌تواند از طریق ارائهٔ تکنولوژی برای انسان به ارمغان آورد؛ ولی آرامش انسان (در قلمرو ذهن و نفس و عواطف و احساسات) از راه روی آوردن به تفکرات درست به دست می‌آید و این تفکرات درست را فلسفه، اخلاق،



عرفان و به‌خصوص دین به انسان می‌دهند و در اختیار او می‌گذارند. براساس مطلب گفته شده، آدمی هم به علوم طبیعی و تجربی نیازمند است و هم به دین و اخلاق و عرفان و فلسفه محتاج است و هرکدام، یک رکن از سعادت انسان را به وجود می‌آورند. علم، رکن آسایش و دین، رکن آرامش را تأمین می‌کند.

اگرچه این قسمت از بحث طولانی شد؛ ولی لازم به نظر می‌رسید؛ زیرا با بیان یک نمونه، نشان داده شد که چگونه بعضی نظریه‌های مطرح در علوم طبیعی و علوم انسانی رایج غربی جامع و مانع نیستند. براساس این مطلب، احتیاج به رفع ابهام دارند و محتاج هستند که دوباره به گونه‌ای جامع و مانع تبیین شوند.

با توجه به آنچه در مجموع گفته شد، مشخص می‌شود که یکی از اقدامات اساسی که باید برای تحول در علوم طبیعی و علوم انسانی انجام گیرد، این است که بعضی از نظریه‌های مطرح در علوم انسانی و علوم طبیعی که با بیانی جامع و مانع ارائه نشده‌اند، ابهام‌زدایی شوند.

۷. بازنگری و اصلاح

یکی از اشکالات و مشکلات علوم انسانی و طبیعی رایج غربی این است که در مواردی به لحاظ منطقی و فلسفی، مبانی و رویکرد غایت‌گرایانه غلط دارند و لازم است که اصلاحاتی در این دو بخش و این مطلب مهم توسط متفکران اسلامی انجام گیرد. توضیح و شرح این دو موضوع به قرار زیر است:

الف) بی‌شک هریک از علوم انسانی و حتی علوم طبیعی، باید دارای مبانی و اصول موضوعه خاص باشند و براساس آن مبانی می‌توان درباره مسائل مختلف آن علم اظهار نظر کرد. این مبانی و اصول موضوعه به طور عمده، جنبه فلسفی و عقلی دارند و به همین جهت است که سخن از فلسفه حقوق، فلسفه تعلیم و تربیت، فلسفه مدیریت، فلسفه روانشناسی، فلسفه جغرافیا، فلسفه جامعه‌شناسی، فلسفه سیاست، فلسفه هنر، فلسفه تاریخ، فلسفه فیزیک، فلسفه ریاضیات و... گفته می‌شود. در علوم انسانی و طبیعی رایج غربی، مبانی و اصول موضوعه و مفروض غلط و خطاآمیز، به لحاظ عقلی و فلسفی وجود دارند که برای هریک، نمونه‌ای به شرح و قرار زیر بیان می‌شود:

یکی از مبانی اصلی علم حقوق غربی از قدیم‌الایام تا روزگار کنونی و دوران جدید و معاصر، «عرف‌گرایی» است. این اصل مبنایی و موضوعه، منشأ قانون‌گذاری در حقوق مدنی، عمومی، کیفری و بین‌الملل غربی به حساب می‌آید. اگر صرفاً این مطلب، اصل و مبنا برای قانون‌گذاری باشد، ممکن است خطاهای فراوان در امر قانون‌گذاری محقق شود؛ زیرا می‌توان فهم متعارف و عرف یک جامعه را بر اثر تبلیغات و یا عوامل دیگر تغییر داد، به گونه‌ای که امر قبیح را نیکو بینند و بالعکس، امر نیکو را زشت تصور نمایند؛ به‌عنوان مثال، در بعضی کشورهای غربی هم‌جنس‌گرایی و مسئله فحشا جرم تلقی نمی‌شود و امری قانونی است. دلیل عمده آن‌ها بر جواز این مطلب، این است که عرف غالب این جوامع چنین است که آن را به‌عنوان یک واقعیت قبول کرده‌اند و نیز مسئله جواز سقط جنین با همین استدلال جایز دانسته شده است.

روشن است که این اصل مبنایی در علم حقوق غربی باید اصلاح شود، به این صورت که گفته شود: عرف و فهم متعارفی در یک جامعه، در صورتی که مبتنی بر عقل سلیم و فطرت پاک باشد و از آن منحرف نشود، می‌تواند به‌عنوان یک مبنا و اصل قانون‌گذاری مطرح باشد؛ اما علاوه بر این اصل، باید از خرد جمعی عقلاء قوم و نیز وجدان منصف انسان‌ها و قضاوت صریح آن‌ها در یک امر بهره گرفته شود. نیز از مبانی دینی که دین رسمی آن جامعه به حساب می‌آید و دعوت به اخلاقی زیستن و زندگی درست می‌کند و در این رابطه عقاید و احکامی درست و عقلانی ارائه می‌دهد، استفاده شود؛ زیرا مردم و انسان‌هایی که پیرو این دین غالب هستند، با قانونی که در تضاد با دین آن‌ها نیست، همکاری بهتری خواهند داشت.

علوم طبیعی غربی نیز دارای بعضی مبانی غلط هستند که نیاز به اصلاح و بازنگری دارند؛ به‌عنوان مثال، این علوم اصولاً بر این مبنا و اصل غلط شکل گرفته‌اند که در علوم طبیعی نباید با پیش‌ذهنیت‌های متافیزیکی ورود پیدا کرد و دانشمند و عالم طبیعی باید بدون هرگونه پیش‌ذهنیت به پژوهش علمی خود ادامه دهد. روشن است که این ادعا و این مبنا اولاً، ناممکن است و ثانیاً، غلط؛ زیرا چه کسی می‌تواند ادعا کند که ذهن او در هنگام تحقیق در یک مسئله علمی، به‌طورکلی خالی از هرگونه پیش‌ذهنیت است؟ دلیل روشن بر عدم امکان این مطلب، این است که هیچ عالم و دانشمندی دست‌کم نمی‌تواند از فرهنگ و باورهایی که در آن جامعه متولد شده و رشد و زندگی کرده و می‌کند، ذهن و روان خود را به‌طورکلی



دور نگه دارد. بی‌شک، ناخودآگاه این فرهنگ و ارزش‌های آن جامعه در نگاه او به انسان و طبیعت و جهان و مسائل مربوط به آن، مؤثر است. گذشته از آنچه گفته شد، مگر ما دارای فلسفه فیزیک، فلسفه ریاضیات، فلسفه نجوم و... نیستیم؟ مقصود از پیشوند کلمه فلسفه در این عنوان‌ها، عبارت از همان مبانی فلسفی و متافیزیکی این علوم است.

نکته حائز اهمیت اینکه اگر برای علوم انسانی و به‌خصوص علوم طبیعی مبانی درست متافیزیکی و فلسفی و عقلانی و حتی الهیاتی تعریف نشود، به نوعی این علوم در مسائل و اهداف خود در مواردی گرفتار گمراهی خواهند شد که هم‌اکنون ما بعضی از آن‌ها را در جوامع غربی مشاهده می‌کنیم؛ به‌عنوان مثال، همه دانشمندانی که در علوم طبیعی (از قبیل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، نجوم و...) مشغول به پژوهش هستند، در واقع در مقام کشف قانون‌های عالم عینی و طبیعت در قلمروهای این علوم هستند. روشن است تا یک دانشمند به‌عنوان یک اصل مبنایی قبول نکند که عالم طبیعت عقلانی و منظم (یعنی طبق قانون‌مندی‌های خاص لایتغیر و ازلی) عمل می‌کند، نمی‌تواند ادعا کند که در مقام کشف این قانون‌ها است و مفهوم و معنا نخواهد داشت که او در پی فهم و کشف آن‌ها باشد.

روشن است که قبول عقلانی عمل کردن طبیعت، به این مفهوم و معنا که عالم طبیعت و همه موجودات آن براساس یک قاعده و قانون‌مندی خاص به وجود می‌آیند و براساس یک قانون‌مندی خاص کارکرد و عملکردهای خود را انجام می‌دهند، مستلزم این است که یک علت و عامل عقلانی دارای دقت و اراده قبلی، این نظام منظم و شگفت‌انگیز را به وجود آورده است و عقل سلیم و وجدان منصف نمی‌پذیرد که این نظام شگفت‌انگیز، معلول و برآمده از ماده اولیه‌ای فاقد آگاهی، اراده، حیات و دقت و به‌طور تصادفی باشد.

با توجه به آنچه گفته شد، همه علوم طبیعی باید دارای یک اصل موضوعه متافیزیکی خاص باشند و آن عبارت است از قبول یک عامل و علت بنیادین نهایی و عقلانی که دارای اراده و حکمت و قدرت است و این عامل و علت در زبان دینی «خدا» نام دارد. به گفته ارسطو، هر انسانی وقتی در مقابل نظام شگفت‌انگیز طبیعت قرار می‌گیرد، دو راه بیشتر در مقابل او نیست؛ یا باید بگوید که این نظام شگفت‌انگیز، برآمده از یک علت عاقلی و دارای اراده و دقت قبلی است که خدا نام دارد، یا باید بگوید که این نظام شگفت‌انگیز طبیعت، برآمده از ماده‌ای نهایی، فاقد آگاهی، اراده، دقت و قدرت است. روشن است که عقل سلیم

و وجدان منصف، دست‌کم فرض اول را ترجیح می‌دهد و به آن متمایل می‌شود. از نظر او علت روی آوردن انسان‌ها به دین و مسئله خدا، عبارت است از همان حیرت و شیفستگی آن‌ها به نظام حیرت‌آور و شگفت‌آمیز طبیعت (کاپلستون، ۱۳۶۸: ۳۶۳).

ب) فیلسوفان و متفکران غربی از افلاطون و ارسطو گرفته تا قرن هفده میلادی، هدف از علم را فهم حقایق عینی جهان خارج، اعم از جهان فیزیکی و متافیزیکی، می‌دانستند. از قرن هفده میلادی، متفکرانی مانند فرانسیس بیکن، هابز، گالیله، نیوتن و... اعلام کردند که هدف نباید کشف حقیقت اشیاء خارجی و فهم حقایق جهان آن‌گونه که هست، باشد؛ زیرا درک این مطلب به معنای واقعی امکان ندارد؛ چون فقط خدا می‌داند که حقیقت واقعی موجودات چیست و گذشته از آن، فهم این مطلب چندان فایده‌ای برای رفاه انسانی ندارد. این افراد با توجه به استدلال مذکور اعلام کردند که هدف علوم تجربی و طبیعی که علم به معنای واقعی‌اند، باید کسب قدرت و سلطه بر طبیعت باشد و بر این اساس، علم باید به دنبال فهم علت فاعلی و مکانیکی، یعنی چگونگی کارکرد اشیاء خارجی باشد و نه علت غایی؛ یعنی اینکه اشیاء و موجودات خارجی برای چه غایت و هدفی خلق شده‌اند؟

به عبارت روشن‌تر، مقصود آن‌ها از کسب قدرت، این است که هدف علم باید این باشد که برای ما قدرت به دست آید؛ یعنی ما بر طبیعت مسلط شویم و بر اثر این سلطه، آن را در مسیر رفاه انسانی قرار دهیم، به این صورت که با به وجود آوردن تکنولوژی، رفاه و آسایش را برای جامعه انسانی و افراد انسانی فراهم کنیم. از نظر این افراد، برای مسلط شدن بر طبیعت و کسب قدرت، باید ما در مقام فهم علت فاعلی و یا مکانیکی اشیاء خارج برآییم؛ یعنی توجه خود را به فهمیدن این مطلب معطوف داریم که آن‌ها براساس چه قانون‌مندی‌هایی شکل می‌گیرند و کارکرد و عملکرد خود را انجام می‌دهند؟ از نظر این متفکران از آنجا که علت غایی - یعنی اینکه حقیقت اشیاء و موجودات خارجی چیست و برای چه هدفی آفریده شده‌اند؟ - نه به مفهوم واقعی امکان دارد و نه در کسب قدرت و سلطه بر طبیعت به منظور فراهم کردن رفاه انسانی نقش دارد؛ بنابراین، باید کنار گذاشته شود.

دیدگاه این متفکران که بنیان‌گذار علوم تجربی و طبیعی جدید به حساب می‌آیند، به طور مشخص این نتیجه را داشت که علم فقط باید در جهت تأمین رفاه انسانی باشد و رسالت آن فقط تأمین آسایش انسان از طریق فراهم آوردن تکنولوژی است. روشن است که این نگاه با



دیدگاه الهیاتی که هم به علیت فاعلی و هم به علیت غایی و غایت‌انگارانه دربارهٔ موجودات و اشیاء عالم طبیعت معتقد است، در تضاد است.

دیدگاه غایت‌انگارانه و ارزشی‌دین، بر این مطلب تأکید می‌کند که علوم طبیعی را نمی‌توان از داشتن غایت الهیاتی آن جدا کرد. توضیح این مطلب به این قرار است که گفته شد همهٔ بنیان‌گذاران علوم تجربی و طبیعی جدید، بر این مطلب تأکید دارند که یک دانشمند و متفکر علوم طبیعی در مقام فهم قانون‌مندی‌های علمی عالم طبیعت است که موجودات و اشیاء عالم خارج براساس آن‌ها به وجود می‌آیند و کارکرد و عملکرد خود را تا لحظهٔ بقا انجام می‌دهند. سوالی که اینک مطرح می‌شود، این است که این قانون‌مندی‌های علمی از کجا به وجود آمده‌اند؟ دانشمندان علوم طبیعی چه جوابی می‌توانند به این سوال بسیار مهم بدهند؟ آیا لازمهٔ منطقی اعتراف به این مطلب که عالم طبیعت صددرصد براساس قانون‌مندی‌ها شکل می‌گیرد و کارکرد و عملکرد خود را انجام می‌دهد، این نیست که این دانشمندان قبول کنند این قانون‌مندی‌ها ناشی از یک عقل کل هستند و از یک عامل عقلانی بنیادی و نهایی در عالم طبیعت نشأت می‌گیرند که عالم طبیعت را براساس این قانون‌مندی‌ها شکل داده و می‌دهد؟ آیا عقل سلیم و وجدان منصف آن‌ها می‌تواند ادعا کند که این قانون‌مندی‌ها خودبه‌خود و از مادهٔ اولیهٔ فاقد آگاهی، حیات، قدرت و اراده برآمده‌اند؟

حاصل مطلب اینکه یک دانشمند علوم طبیعی، بدون قبول اینکه طبیعت، عقلانی و قانون‌مند عمل می‌کند، نمی‌تواند کار علمی خود را شروع کند؛ زیرا گفته شد که کار علمی، یعنی فهم و کشف قانون‌مندی‌های عالم طبیعت. حال با قبول عقلانی و قانون‌مند عمل کردن جهان طبیعت، باید قبول کند که این قانون‌مندی‌ها اولاً، دارای منشأ هستند و ثانیاً، باید قبول کند که منشأ آن‌ها دارای علم و آگاهی است و قبول این مطلب مساوی با قبول الهیات و خدا خواهد بود؛ بنابراین، حذف غایت الهیاتی از علوم طبیعی ممکن نیست.

خطای مهم و دیگر سردمداران علم جدید که غایت و هدف نهایی علوم تجربی و طبیعی را به دست آوردن رفاه و آسایش انسانی اعلام کرده‌اند، این است که بیان نکرده‌اند چگونه از این علوم باید استفاده کرد که هدف رفاه و آسایش این علوم به دست آید؟ به‌عنوان مثال، بیان می‌دارند که علم فیزیک برای ما انرژی هسته‌ای به وجود می‌آورد و علم شیمی مواد شیمیایی خاص را برای رفاه ایجاد می‌کند. حال مطلبی که مطرح می‌شود این است که از این تکنولوژی



آیا نمی‌توان سوءاستفاده کرد و توسط آن بمب اتمی و بمب شیمیایی ساخت و هزاران انسان بی‌گناه را قتل عام کرد؟ این سوال و این مطلب نشان می‌دهد که علاوه بر رفاه، باید برای علوم طبیعی یک غایت ارزشی و غایت‌انگارانه و انسانی و متعالی هم تعریف کرد. پس چگونه می‌توان مدعی شد که علوم طبیعی صرفاً باید به علیت فاعلی و مکانیکی پردازند؟ دیدگاه ارزشی نداشتن علوم تجربی و طبیعی رایج کنونی، زمینه این‌گونه سوءاستفاده‌ها از علوم تجربی و طبیعی را توسط قدرتمندان زروزور و تزویر فراهم می‌کند. نمونه آن را می‌توان در ساخت بمب اتمی و شیمیایی مشاهده کرد.

روشن است که دین و انبیاء، علوم تجربی و طبیعی همانند فیزیک، شیمی، نجوم، طب، کیهان‌شناسی، زیست‌شناسی و... را نمی‌آورند و انبیاء الهی برای آوردن این‌گونه علوم نیامده‌اند؛ اما به ما می‌گویند که چگونه باید از این دست‌آوردهای علمی استفاده کرد و در چه مواردی نمی‌توان بهره برد. با توجه به این مطلب، اصلاحی که از ناحیه متفکران اسلامی در رابطه با علوم تجربی و طبیعی باید انجام گیرد، اصلاح هدف رفاه‌گرایانه محض این علوم و جهت‌دهی درست برای این علوم است و آن به این صورت امکان‌پذیر است که بگوییم هدف علوم طبیعی، علاوه بر تأمین رفاه، تعالی انسان نیز هست تا اصحاب زروزور و تزویر در فکر سوءاستفاده از این علوم برنیایند.

۸. خلاقیت و نه انفعال محض

زجمله نکات مهمی که باید در برخورد با علوم طبیعی و علوم انسانی رایج غربی توجه کنیم، این است که نباید ما خود را منفعل محض در برابر نظریه‌ها و ایده‌های مطرح در این علوم به حساب آوریم؛ زیرا انفعال صرف نشانگر خودباختگی کامل ما در برابر تفکرات غربی و فرهنگ علمی و فلسفی آن‌هاست و نیز حاکی از این است که ما مفروض گرفته و از قبل قبول کرده‌ایم که فلسفه و علم و فکر، حق انسان غربی است و خداوند این نعمت را فقط به آن‌ها داده و اهل شرق و ما را از آن محروم کرده و ما انسان شرقی فقط باید مصرف‌کننده نظریه‌ها و ایده‌های فکری و دیدگاه‌های آن‌ها در قسمت‌های مختلف علوم باشیم.

یکی از علل اینکه بعضی افراد در کشور ما و محافل دانشگاهی، اسلامی‌سازی علوم طبیعی و انسانی رایج غربی را ناممکن و یا غیرلازم می‌دانند، همین خودباختگی آن‌ها در برابر



فکر غربی است و تو گویی این افراد خود را شایسته و توانمند برای اینکه بتوانند مطلبی جدید و نظریه‌ای نو در مقابل نظریه‌های علمی و فلسفی غربی ارائه کنند، نمی‌یابند و حال آنکه اگر خودباختگی و از خودبیگانگی مذکور را از خود دور کنند، خواهند دید که خداوند به آن‌ها چگونه اندیشه‌های جدید که مکمل و یا اصلاح‌کننده و یا پیشرفت‌دهنده و یا اصولاً باطل‌کننده این نظریه‌های غربی است را بر ذهن و فکر آن‌ها خواهد گشود. خطای اصلی این‌گونه افراد این است که تصور می‌کنند خداوند چراغ و نور عقل و خرد را فقط به قوم خاصی داده است. واقعیت تاریخی تمدن بشری نشان می‌دهد که علم و دانش و حکمت و فلسفه در میان اقوام مختلف فروزان بوده و هرازچندگاه در اختیار تمدن و قوم خاصی مانند تمدن بابلی، تمدن مصری، تمدن چینی، تمدن هندی، تمدن ایرانی، تمدن اسلامی و تمدن غربی بوده است.

با توجه به آنچه گفته شد، از اولین گام‌ها برای حرکت به سوی اسلامی‌سازی علوم طبیعی و انسانی رایج غربی، رسیدن به این خودباوری است که ما می‌توانیم در مقابل بعضی نظریه‌های غربی در حوزه علوم طبیعی و انسانی، نظریه‌پردازی کنیم و ایده جدیدی ارائه دهیم و این‌گونه افق‌های جدیدی را بر روی دانشمندان و متفکران و فیلسوفان غربی بگشاییم؛ به عبارت دیگر، منفعل محض نباشیم، بلکه دست‌کم در مواردی موضعی فعال و تأثیرگذار از خود نشان دهیم و خلاقیت فکری خود را به نمایش بگذاریم.

۹. بومی‌سازی و فرهنگ‌سازی

بی‌شک، هر قوم و نژاد و امته دارای فرهنگ، ادبیات، واژگان، ارزش‌ها، آداب و رسوم، باورهای دینی و قومی خاص خود است و با این پیش‌ذهنیت‌ها به سوی فهم و پژوهش به حوزه علوم وارد می‌شود و بر این اساس سعی می‌کند که محتوای یافته‌های علمی و فلسفی و... خود را در این قالب‌ها و با توجه به آن‌ها بیان دارد. حتی اگر ما قبول کنیم که نظریه‌های علمی و فلسفی و... متفکران غربی همگی درست هم باشد؛ ولی به حکم آنچه گفته شد، ما نباید آن‌ها را طوطی‌وار و به‌عینه ترجمه کنیم و به خورد مردم و دانشجوها بدهیم، بلکه عقل سلیم با توجه به مقدمه‌ای که بیان شد، حکم می‌کند که غربال‌گری کنیم؛ یعنی همان محتوای نظریه‌های غربی را (در صورتی که به لحاظ محتوایی درست باشد) با توجه به فرهنگ



و ارزش‌ها و باورهای دینی و آداب و رسوم و سنت‌های تاریخی خود، آن‌ها را بیان کنیم و نیز از واژگان و ادبیات خاص خود بهره بگیریم. مفهوم و معنای بومی‌سازی و فرهنگ‌سازی همین مطلب است.

با توجه به آنچه بیان شد، مسئله بومی‌سازی علوم طبیعی و انسانی رایج غربی را دست‌کم در دو محور می‌توان انجام داد و در مورد آن تأمل کرد که به شرح و قرار زیر تحلیل و بررسی می‌شوند:

الف) به طور مسلم، هر نظریه‌ای که در علوم طبیعی و انسانی رایج غربی مطرح شده و می‌شود، با واژگان خاصی بیان می‌شود که برگرفته از زبان، فرهنگ، ادبیات خاص غربی است و خود اهل غرب آن‌ها را به خوبی درک می‌کنند و حتی عوام آن‌ها تا حدودی از آن‌ها تصور روشنی دارند؛ اما اگر ما عین آن‌ها و یا ترجمه تحت‌اللفظی آن‌ها را به همراه یک نظریه مطرح در علوم طبیعی و انسانی به کشور و فرهنگ خود وارد کنیم، روشن است که مخاطبین فرهنگ ما درک درستی از این‌گونه نظریه نخواهند داشت و دچار بدفهمی می‌شوند، به خصوص اگر این مخاطبین در محیط‌های دانشگاهی باشند. مضاف بر اینکه گاهی بعضی از این واژگان اگر به‌عینه و یا با ترجمه تحت‌اللفظی به همراه نظریه آورده شوند، در مواردی جنبه بدموزی دارند و با فرهنگ ملی و دینی ما سازگار نخواهند بود.

وظیفه متفکران ما این است که دقت نمایند این‌گونه واژگان را معادل‌سازی کنند و به جای آن‌ها از واژه‌هایی که با فرهنگ بومی ما سازگارند، استفاده نمایند، بدون اینکه محتوای نظریه - اگر درست است - تغییر معنایی پیدا کند.

ب) نکته مهم دیگری که در بومی‌سازی باید بدان توجه شود، این است که گاه نظریه مطرح در علوم طبیعی و انسانی رایج غربی، محتوای درستی ندارد؛ یعنی با فرهنگ و ارزش‌های ملی و اسلامی ما در تضاد هستند. برخورد ما با این‌گونه نظریه‌ها باید چنین باشد که سعی نکنیم صرفاً آن را رد و محکوم کنیم، بلکه باید اولاً، آن را نقد کنیم و ثانیاً، تلاش کنیم نظریه‌ای در عرض آن به لحاظ علمی مطرح کنیم و جایگزین نماییم، به گونه‌ای که مسئله مورد تحقیق و پژوهش را مانند نظریه مذکور حل کند و حتی بهتر از آن حل نماید؛ به عبارت دیگر، ما نباید صرفاً نفی‌کننده نظریه‌های علمی در علوم طبیعی و انسانی که در تضاد آشکار با فرهنگ بومی و ملی و اسلامی هستند، باشیم، بلکه باید یک دیدگاه سلبی و ایجابی مطرح کنیم؛



یعنی ضمن اینکه نظریه‌ای را که مخالف با فرهنگ ملی و دینی ماست، نفی می‌کنیم، در فکر پیدا کردن یک نظریه علمی جایگزین آن باشیم. ما باید باور کنیم که بر این کار قادر و توانا و توانمند هستیم.

۱۰. گذر از الهیات عقلانی به وحیانی

بعد از قرون وسطی، به‌طورکلی فلسفه و تفکرات عالم غربی، براساس عقل‌گرایی محض استوار شده و این‌گونه پایه‌های نهضت و عصر روشنگری و روشنفکری آغاز شد. به موجب این مطلب، همه علوم انسانی و علوم طبیعی غربی رابطه خود را در عمل، با اندیشه‌های برگرفته از دین و شریعت که در دوره هزار ساله قرون وسطای مسیحی تا حدودی برقرار بود، قطع نمودند و تمام تلاش آن‌ها این بود که براساس عقل بشری محض، پژوهش خود را استوار سازند و در تحلیل و تجزیه و بررسی‌های علمی خود، ملاک را صرفاً حکم صریح و یا غیرصریح عقل قرار دهند و این‌گونه پیوند میان علوم و الهیات وحیانی را قطع کردند.

علوم طبیعی کنونی غربی مانند فیزیک، ریاضیات، شیمی، زیست‌شناسی و نیز علوم انسانی رایج کنونی غربی همچون حقوق، روانشناسی، اخلاق، تعلیم و تربیت، مدیریت، سیاست، جامعه‌شناسی، اقتصاد، هنر و... همگی دارای این مبنا و اصل موضوعه غلط هستند که اصلاً لازم نیست پژوهش‌های علمی در هیچ موردی، با رویکردی الهیاتی مطرح شوند.

درواقع دیدگاه مطرح‌شده مدعی است که عقل انسانی کاملاً توانمند است تا همه حقایق عالم انسانی و علوم انسانی و حتی حقایق اخلاقی را درک کند و به دست آورد؛ بنابراین، محتاج به جای دیگر، از جمله الهیات وحیانی و اندیشه وحیانی نیست؛ ولی این یک ادعای غلط است؛ زیرا اگر این ادعای آن‌ها درست باشد، چرا این اندازه اختلاف و تفاوت دیدگاه میان فیلسوفان و متفکران و دانشمندان در حوزه علوم طبیعی و علوم انسانی وجود دارد؟ این اختلاف‌ها نشان می‌دهد که درک و ادراک عقل بشری در مواردی مبهم و غیرشفاف است و به همین خاطر در این‌گونه موارد محتاج یک راهنمای درست است که این ابهام را برطرف کند. این راهنما قبل از هرچیز می‌تواند اندیشه وحیانی که ریشه در علم و عقل الهی دارد، باشد.

پس هم علوم طبیعی و هم علوم انسانی باید یک پل ارتباطی بین خود و اندیشه وحیانی در موارد ابهام‌آمیز برقرار نمایند و در سایه این ارتباط است که عقل بشری بهتر می‌تواند حقیقت



را درک کند. فایده این ارتباط یک‌جانبه نیست. اگر اندیشه دینی می‌تواند به عقل بشری و علوم انسانی و علوم طبیعی در آنچه گفته شد، کمک کند، عکس آن هم می‌تواند درست باشد؛ به این مفهوم که با توجه به یافته‌های علوم طبیعی و علوم انسانی، بهتر می‌توان بعضی آیات در کتاب آسمان و الهی قرآن را درک کرد و بطن‌های پنهان آن‌ها را برای ما آشکار می‌سازد؛ به‌عنوان مثال، کسی که بر علوم عقلی و فلسفی اطلاع و احاطه دارد، بهتر می‌تواند محتوای فلسفی آیات قرآنی را درک کند تا کسی که مطلع نیست.

در اینجا مناسب است به دیدگاه جان لاک اشاره کنیم که معتقد است ما دارای دو نوع حقیقت هستیم؛ حقایقی که ما از طریق علم و عقل بشری به آن‌ها می‌توانیم راه پیدا کنیم و حقایقی که از طریق الهام و وحی الهی در کتاب‌های آسمانی آمده است (کاپلستون، ۱۳۷۵: ۱۳۷). دیدگاه او به‌خوبی نشان می‌دهد که عقل و ایمان و الهیات و حیانی می‌توانند مکمل یکدیگر باشند. قابل توجه اینکه لاک به الهام الهی و وحی الهی ایمان داشت و این‌گونه به الهیات عقلانی و عقل‌گرایی محض معتقد نبود (کاپلستون، ۱۳۷۵: ۱۳۷).

با توجه به مجموع آنچه گفته شد، یکی از راه‌های اسلامی‌سازی علوم طبیعی و علوم انسانی غربی این است که ما بین این علوم و بین اندیشه‌های الهیاتی، رابطه و آشتی برقرار کنیم که بعضی متفکران معاصر غربی سعی کرده‌اند آن را قطع کنند. این رابطه و آشتی می‌تواند دست‌کم و به‌طور مشخص به این صورت باشد که محتوای بعضی از این علوم را که در ناسازگاری آشکار با حقایق مسلم الهیاتی و اندیشه و حیانی است، اصلاح نمود و نیز براساس مبانی متافیزیکی الهیاتی، اهداف غایت‌انگازانه متعالی‌تری (علاوه بر اهداف دنیوی و رفاه بدنی) برای این علوم تعریف کرد. تنها در این صورت است که می‌توان از انحراف علم به لحاظ امور کاربردی و چگونگی به‌کارگیری هدفی آن جلوگیری نمود؛ به‌عنوان مثال، اگر به فیزیک با رویکرد عقلانی محض که متکی بر عقل معاش و سودمندگرایی و سوداگرایی است، نگاه کنیم، چه بسا این علم در مسیر اهداف سودجویانه اصحاب زرورور و تزویر درآید و در نهایت این علم در مسیر تکنولوژی هسته‌ای مخرب سر از کارخانه‌های اسلحه‌سازی درآورد؛ ولی اگر با رویکرد عقل الهیاتی این علم فیزیک به کار رود، در این صورت در مسیر رفاه و آسایش انسانی قرار خواهد گرفت.



منابع

- قرآن کریم (۱۳۸۱). قم: نشر موسسه الهادی.
- اسکفلر، اسرائیل (۱۳۶۶). چهار پراگماتیسم. ترجمه محسن حکیمی. تهران: انتشارات نشر مرکزی.
- فرانکین لو، فان باومر (۱۳۸۰). جریان‌های اصلی اندیشه غربی. ترجمه کامبیز گوتن. تهران: انتشارات حکمت.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۷۵). تاریخ فلسفه (فیلسوفان انگلیسی). ترجمه امیر جلال‌الدین اعلم. تهران: انتشارات سروش.
- ____ (۱۳۶۸). تاریخ فلسفه یونان و روم. ترجمه جلال‌الدین مجتبی. تهران: انتشارات علمی فرهنگی سروش.
- ویل دورانت (۱۳۵۷). تاریخ تمدن. ترجمه عباس دریاب خوبی. تهران: شرکت جهانی کتاب‌های جیبی.



